رسالهٔ مرآت المحققین

جوکه بدینه صوقورلر بو دعاء ایده لر 1

طهّرك الله من الذنوب

کما طهّرة نی بیندن تیمم

وار طبع کثیفك اصلنده شورات کبریت

علوم واصل حسن اوطاز مینه

کتروم طاشی قزل فانیه زنکیه ایسه

طبعنی تغیر ایده لعل بدخشان اوطاز

ایسه طوطی تعلیم اولنیجه کلمات

سوزیمی انسان اولهماز اما او زو انسان اولماز

نور حسین ... مرآة المحققین

... قوام الدوله ...

و مهر حقیر محمد تقی ولد مرحوم میرزا محمد

قوام الدوله طاب ثراه

چهارشنبه ... شوال المکرم

۱۲۹۷

فضیلتلو حافظ ابراهیم افندیدن عروض شرحی مقبوضم اولمشدر

بیلکیمه ... محمد ... زاده

۱۲

رسالهٔ مرآت المحققین

جوکه بدینه صوقورلر بو دعاء ایده لر 1

طهّرك الله من الذنوب

کما طهّرة نی بیندن تیمم

وار طبع کثیفك اصلنده شورات کبریت

علوم واصل حسن اوطاز مینه

کتروم طاشی قزل فانیه زنکیه ایسه

طبعنی تغیر ایده لعل بدخشان اوطاز

ایسه طوطی تعلیم اولنیجه کلمات

و مهر حقیر محمد تقی ولد مرحوم میرزا محمد

قوام الدوله طاب ثراه

۱۲۹۷

فضیلتلو حافظ ابراهیم افندیدن عروض شرحی مقبوضم اولمشدر

۱۲

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

خطی «فهرست شده»
۱۳۲۴

فضیلتلو حافظ ابراهیم افندیدن عروض شرحی مقبوضم اولمشدر

سلیمان ... زاده

١٢



١

... جو کسه بدینه صوقورسه بو دعا ایده سیم

طَهَّرَكَ اللهُ من الذنوب

كما طَهَّرَةِ نبي يندرشی ...

... وار صیه کسینک اصفنه شوارت کعرک

... علوم واصل حنہ اوصاف ... اسلک

... قوم طاشی قزل فانیہ رنکیہ

... یعنی تعبیر ایت لعل بدخشان اوصاف

... طوطیہ تعلیم اوایچی کلمات

... وزنی انسانه اوالهدر اماوزن انسان اوصاف

نور حسن ...

و مهر حقیر محمد تقی ولد مرحوم میرزا محمد ... قوام الدوله طاب ثراه

١٢٩٧



مرآت المحققين

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بیحد وثناء بیعد حضرت ذو الجلالی راکه
آثار قدرت او در عالم افاق وانفاس چون آفتاب جهان
تاب برچشم اهل بصیرت تابانست کقوله تعالی
سنریهم آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم حتی
یتبین لهم واظهار حقیقت او در ظاهر وباطن
عالم ملك وملکوت روشن وعیانست کقوله تعالی
وفی الارض آیات للموقنین وفی انفسکم
افلا تبصرون بلکه از اوج کنبد خضرای فلك
تا حضیض مرکز غبرای خاك جملهٔ دلائل هستی
اوست کقوله تعالی ان فی خلق السموات
والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب

وهیچ ذره از ذرات عالم وازفیض جود کرم او خالی
نیست کقوله تعالی فاینما تولوا فثم وجه الله
وذرات قطرات وجبال وبحار ذکر تسبیح وتهلیل
حضرت او میند کقوله تعالی وان من شیء الا
یسبح بحمده وصلوات وتحیات فراوان برجان پاك
انبیا ورسل علیهم السلام علی الخصوص برجان پاك
مهتر پیغمبران وپیغمبر اخر الزمان محمد المصطفی
علیه افضل الصلوة واکمل التحیات که خلق را
از تیه ضلالت وهاویهٔ جهالت بواسطهٔ انوار
هدایت خلاص کردانید وبعض را از خلایق بعلم
خداشناسی خاص کردانید وبواسطهٔ معرفت
نفس بحق رسانید که من عرف نفسه فقد عرف
ربه وبرجان اهل بیت وخاندان ویاران او وسلم
تسلیما کثیرا اما بعد بدانکه این مختصریست در بیان
معرفت نفس وعلم خداشناسی ودیدن ودانستن

لقاي حق سبحانه وتعالي بواسطهٔ دانستن وديدن
صنايع وبدايع وغرايب وعجايب قدرت او در عالم ظاهر
ودر عالم باطن وشناختن آيات بينات او در افاق
وانفس واين كتاب را مرآت المحققين نام نهاده
شد بجهت انكه مرآت اينه باشد وخاصيت آينه
آن باشد كه چون كسي را در چشم نور باصره باشد
وهوا روشن بود وآينه صيقل باشد چون در روي بنگرد
خود را بتوان ديدن وچون كسي را نيز اعتقادي پاك
باشد وذهن روشن بود چون درين كتاب مطالعه
كند خود را بتواند ديدن واز خود شناسي بخدا
شناسي بتواند رسيدن كقوله تعالي من عرف نفسه
وبحقيقت بوحدانيت حق بتواند رسيد وبتماشاي
او را در هر دو عالم بتواند ديدن واز نابيناي كقوله
تعالي من كان في هذه اعمي وهو في الاخرة اعمي واضل سبيلا
نجات تواند يافتن واز چشمهٔ حيات جاوداني اب

بعد از ظهور نور عرفان

زندگي دو جهاني تواند نوشيدن واين كتاب مختصرست
بر هفت باب باب اول در بيان نفس طبيعي ونباتي وحيواني
وانساني وقوتهاي ايشان بدانكه نفس طبيعي عبارت
از قوتست كه اجزاي جسم را انكه دارد تا از يكديگر
جدا شوند يعني از يك ديگر پاره جدا نشوند ونفس طبيعي را
دو خدمتكارست كه يكي را خفت گويند ويكي را ثقل
وخفت عبارت از قوتي باشد وثقل عكس او ونفس
نباتي عبارت از قوتي باشد كه او جسم را در طول
وعرض وعمق بكشد وبزرك كرداند ونفس طبيعي
خادم نفس نباتي باشد ونفس نباتي را بغير او هشت
خادم ديگر باشد چون جاذبه وماسكه وهاضمه
ومميزه ودافعه ومصوره ومولده ومنميه وجاذبه
قوتي را گويند كه غذا را از ظاهر جسم بطرف باطن
جذب كند وماسكه انرا گويند كه آن غذا را نگاه
دارد وهاضمه قوتي گويند كه غذا را پخته گرداند

وخادمان وخدمتكاران ايشان

وممیزه آن قوتیرا گویند که چون غذا پخته شود کثیف را
از لطیف جدا کند و دافعه انرا گویند که از غذا آنچه
کثیف باشد انرا از جسم بیرون کند چنانکه از
درختان چیزها بیرون می اید انرا صمغ خوانند
و مصوره انست که غذا را هم رنگ جسم گرداند
و مولده انست که از جسم هرچه لطیف تر باشد جمع کند
تا ازان مجموع مثل ان جسم حاصل گردد چنانکه در
نبات انرا تخم گویند و در حیوانات انرا نطفه خوانند
و منمیه انست که جسم را در بزرگ شدن مدد کند
و این هر دو نفس با این مجموع قوتها که یاد کردیم همه
خادمان نفس حیوانی اند و نفس حیوانی قوتیست
که جسم او باختیاری حرکت کنند و چیزها را بحس
دریابد و نفس حیوانی بغیر ازین خادمانکه گفتم
دوازده خادم دیگر دارد و چنانکه ده خواس ازو
یکی قوت شهوت و دیگر قوت غضب و ازین ده

خواس پنج ظاهر است چون چشم و گوش و بینی
و دهان و دست و پنج باطنند چون حس مشترک
و خیال و وهم و فکر و حفظ و بیان حواس عشره
و بیان غضب و شهوت و چگونگی احوال ایشان در بیان
خادمان نفس بیان کنیم بدانکه نفس طبعی با خادمان
خود خادم نفس نباتی است و نفس نباتی با خادمان
خود خادم نفس حیوانی است و نفس حیوانی با خادمان
خود خادم انسانی پس این جمله نفسها و قوتها که
بیان کرده شد همه خادمان نفس انسانی اند و نفس
انسانی را بغیر ازین خادمان که بسیارند و اما انچه
در معرفت نفس ضروری می باشد بعد از بیان خواس
ظاهر و باطن و قوت و غضب و شهوت بیان کنم
تا بر طالبان حق این راه روشن گردد اکنون
بدان ای فرزند که ازین پنج خواس ظاهر هر یکی را
کاری و شغلی مخصوص است که دیگری ازان کار و شغل

عاجز است چنانکه کار قوت باصره انست که اشکال
والوان را ادراك کند وفرق میان سپیدی وسیاهی
وسبزی وسرخی ودرازی وکوتاهی ودوری ونزدیکی
ونور ظلمت تواند کرد دخواس دیکر ازین کارها
عاجز اند وحس سمع را ادراك اصوات یعنی
اوازها را یکدیکر بشناسد وسخن بواسطهٔ او در
توان یافت وخواس دیکر ازین کار شغل عاجز اند وحس
شم بویها خوش وناخوش را ادراك کند واین
شغل بدو مخصوص است وحس ذوق میان شرینی
وزشتی وتلخی وشوری وغیر ازین فرق توان کرد وحس
لمس در همه اعضا باشد اما در دست بیشتر باشد
وبدو نرمی ودرشتی وکرمی وسردی وتری وخوشکی
وکرانی وسبکی وبعض چیزهای دیکر که ظاهر است
ادراك تواند کرد وازین تقریر روشن شد که خواس
هریك از کار یك دیکر عاجز اند که از چشم کار

کوش

کوش نیاید واز کوش کار چشم نیاید واز ایشان کار
ذوق نیاید واز ذوق کار لمس نیاید واز لمس کار
ذوق وقس علی هذا درین مواضع این قدر کافیست
از احوال خواس ظاهر بعد از ان بدانکه یکی از خواس
باطن حس مشترك است واو در اول دماغ است
واو را بری دو معنی حس مشترك خوانند یکی از برای
انکه چون چیزی بدو دیده ادراك کنیم صورت این
چیز در حس مشترك یکی نماید واکر در حس مشترك خللی
باشد انکس یك چیز را دو بیند بجهت انکه مثلا یک
کسی را بیك چشم احساس توان کرد وچون ان چشم
مکیری بچشم دیکر نیز همان کس را توان دید یعنی
احساس توان کرد پس اکر مشترك حس این دو صورت
با یکدیکر جمع نکند همه کس یك چیز را دو چیز
بیند همچو احوال وچون ظاهر است که بدو چشم یك چیز را
احساس میکنیم باوجود انکه بهر چشم علی حدة آن

چیزرا ادراك میکند روشن شد که چون صورت ان چیز
در حس مشترك نقش کرده میشود آن چیز یکی مینماید
یك معنی حس مشترك است ومعنی دیکر انست که او
اخر در خواس ظاهر است ودر اول خواس باطن وهر
چیزیکه از خواس ظاهر معلوم شود اول بدو رسد
وبعد ازان بخواس دیکر باطن وهر چیزیکه از باطن
بظاهر خواهد امد اول از خواس باطن بدو رسد
بعد از آن ظاهر پس اورا بجهت این معنی حس مشترك
است کفته کویند وازین تقریر معلوم شد که کار
وعلم او در بدن چه چیزاست واز خواس باطن
یکی خیالست وکار خیال انست که چون از خواس چیزی
معلوم شود تا شخصی دیده شود بعد ازان خیال
آن صورت را می بیند بی انکه آن صورت انجا باشد چنانکه
کسی شهیر را دید واز آن شهیر رفت بجای دیکر
هرکاه که خواهد صورت آن شهیر را مشاهده تواند

کرد

کرد بی انکه چشم آن شهیر را بیند پس کار خیال آنست
که ادراك معانی کند از صورتها وخیال بحقیقت
بر مثال کاتبی باشد که معانی را از صورت جدا میکند
یعنی تا کسی لفظی نکوید در سخن معنی حاصل نکردد
وکاتب آن معنی را بدیکری تواند رسانید بی انکه
الفاظ اصوات درمیان باشد پس خیال نیز چیزها
بمردم رساند بی انکه چیزها حاضر باشد ولیك
باید که چشم یا یکی از خواس ظاهر دیده یا شنیده
باشد یا امثال آن صورتها را ادراك کرده باشد
ودیکر از خواس باطن وهم است وکار وهم آنست
که چیزهای دیده یا نادیده را نست یا دروغ بنفس
بنماید خواه آن معانی در خارج صورتی باشد وخواه
نباشد وهم ادراك آن چیزها کند مثلا چنانکه
مردم خواهند که هزاران هزار افتاب بر افتاب
بر اسمان توهم کنند مثلا چنانکه مردم خواهند

باوجود انکه یکی بیش نیست وهزار دو عالم توهم
کنند از سیماب باوجود انکه هیچ نیست وهزار کوه
از یاقوت وزرو پیروزه توهم کنند واو در حیوانات
بغیر انسان بجای قوت عقلست بجهت آنکه
بره کوسفند مادر خود را بواسطهٔ او شناست ورمه
باوجود انکه مانند مادرش صد کوسفند دیکر
باشند ودشمنی کورك ودوستی چوبانرا هم
براین قوت احساس تواند کرد این قوت وهم را
بعضی از مشایخ شیطان کفته اند که جمله قوتها
که بیان کرده شد همه مسخر مردم شدند ووهم مسخر
مردم نشد چنانکه جمله ملائکهٔ ادم علیه السلام
سجده کردند وابلیس او را نکرد وقوت وهم
هرکز از دروغ کفتن وچیزها کثر نمودن باز نیاید
وانکه حضرت پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود
که هر مردمی بمادر بزاید او را شیطانی همزاده باشد

ان معنی

ان معنی قوت وهم است وحس دیکر از خواس باطن
فکر است واو قوتی است که ان قوت اکر در فرمان
عقل باشد او را ذاکره متفکره کویند واکر در
فرمان وهم باشد او را قوت متخیله کویند وکار این
قوت ان باشد که هرچه از خواس ظاهر وباطن
در قوت حافظه نششته باشد او ان چیزرا
مشاهده کند واو بحقیقة چون خواننده است که
لوح در پیش نهاده باشد وانچه در لوح مسطور
بود می خواند وحس دیکر از خواس باطن قوت
حافظ است که او چون لوحی است که هرچه از
خواس ظاهر وباطن بدو رسد نقش ان چیز انجا
بماند وانکه مردم یکبار یکدیکر را بیند وباز دیکری
هم میرسد هم دیکری را می شناسد بجهت انست
که اول چون بیکدیکر رسید ونقش ایشان در قوت
حافظه هردو نوشته شد چون باز دیکر بهم رسیدند

قوت ذاکره آن نقش اوّل را که در حافظه است با این
نقش دیگر که در بار دوم نوشته شد برابر کند
بعد از آن داند که این شخص را پیش ترا زین دیده
است پس قوت حافظه چون لوحی باشد و قوت ذاکره
خواننده و قوت خیال نویسنده و قوت وهم شیطانی
و حس مشترک دریایی که هرچه ازین جویها آب
در آید آنجا یکی شوند و حس مشترک را گویند و در
این مقام ذکر خواس این قدر کافی باشد بعد از آن
بدانکه غضب و شهوت انست که هر حرکت از برای
دفع مضرت یا غلبه بر غیری در حیوانی حاصل گردد
انرا غضب گویند و هر حرکتی که از برای جذب منفعت
یا طلب لذّت در حیوانی بدید آید انرا قوت شهوانی
گویند و معنی ایشان اینجا معلوم شد و درین
در کافیست پس بعد بدانکه این جملهٔ خواس
و قوتها و نفسها بیان کرده شد همه خادمان

نفس انسانی

نفس انسانی اند و بغیر ازین خادمان انسانی را
دو خادم دیگر است که یکی را عقل عمل گویند و یکی
را عقل نظری عقل نظری چنانست که مثلا بنا یا ن
اوّل تصویر کند سرایرا یا کوشکی را یا غیره که چون
خواهد بود و چند طاق و رواق خواهد شد
و این کار عقل نظری است بعد از ان عقل
عمل چنانکه عقل نظری تصوّر کرده باشد
انرا از قوت بفعل آورد جمله و پیشها در عالم از
خوردنیها و پوشیدنها و مقامها با شیون از کو
شکها و طاقها و رواقها و شهرها و هرچه
امثال این چیزها است همه از نظر کردن و فرمودن
عقل نظر حاصل گردد و از فرمان برداری عقل عمل
نظری را از اینجا معلوم شد که عقل عملی خادم
عقل نظری است باب دویم اوّل خلق الله تعالی
العقل و عقل را سه معرفت داد معرفت خود

دویم معرفت حق سویم معرفت احتیاج او بحق
وازهر معرفتی چیزی در وجود امد ازمعرفت
خود نفسی دارمعرفت حق عقلی وازمعرفت احتیاج
احتیاج او بحق جسمی پیدا شد وازعقل دوم
همین ان سه معرفت پیدا شد وازان سه معرفت
اوهم برین طریق عقل دیکر ونفس دیکر وجسمی
دیکر پیدا شدند تا نه مرتبه پس نه عقل ونه
نفس ونه فلك پیدا شدند وان نه فلك
است ونه نفس ونه نفوس فلکی ونه عقل
عقول افلاك پس هر فلکی را نفسی وعقلی
وجسمی باشد وان فلك اول را عرش خوانند
وفلك اطلس وفلك الافلاك وجسم کل وفلك
دویم را کرکسی خوانند وفلك البروج وفلك
الثوابت خوانند وفلك دیکر را که زیر اوست
فلك زحل خوانند وفلك دیکر را مشتري ودیکر

فلك

[illegible]

فلك مریخ ودیکر فلك شمس ودیکر فلك زهره ودیکر
فلك عطارد ودیکر فلك قمر وعقل فعال خوانند
ونفس او را واهب الصور کویند وبعد ازین فلك
عناصر اربعه یعنی اتش وهوا وآب وخاك بعد ازان
بامر الله تعالی کواکب وافلاك عناصر را درهم سرشتند
وازدواج امتزاج ایشان موالید پیدا شد یعنی
معادن ونباتات وحیوانات بعد ازین مجموع انسان
شد وهرچه درین عالم پیدا شود همه بتاثیر
کواکب باشد بامر حق تعالی وکواکب بندکان حضرت
الله اند که شب وروز مسخر وبفرمان او کار
میکنند کقوله تعالی والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره وترتیب چنانست که اول کره
اتش است ودر جوف او کره هوا وبعد ازان آب وبعد
ازان خاك ودلیل انست که اتش را میل بطرف
بالاست چنانکه در شمعها وچراغها وغیرها

مشاهده میکنیم و چون نفتان آتش بارست میکند
آتش ان جسمی اسیورد و بالای هوا برود و مکان
هوا بالای آبست بدان دلیل که اکر مشکی را براز باد
کنیم و در زیر آب برایم قرار نکیرد و بالای آب ابدد
مکان بالاء خاك است دلیل آنکه سنك کلوخ را چون
بر بالای اب مینهیم قرار نکیرد و در ته اب میرود
و از عقل کل تا بکره خاك این مجموع طریق مبتدا است
و از خاك تا انسان یعنی معادن نبات حیوان این
طریق معاد است پس نور الهی و فیض سبحانی از
عالم ارواح یعنی از عقول بنفوس افلاك فایض
میکردد تا بکره ارض یعنی زمین و بعد ازین
رجوع میکند و بطریق معادن و نبات و حیوان
و انسان بحضرت الهی متصل کردد همان نور باشد
که از ان مقام امده باشد و برین مقامات
کذشته و باز بمقام خود رفته کقوله تعالی

كلٌّ اِلَيْنَا رَاجِعُونَ وقوله تعالى يَا اَيَّتُهَا النَّفْسُ
المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية
وقوله عليه السلام كل شيء يرجع الى اصله
و باشد کرهٔ اتش بتدریج مرور ایام اندك اندك
صورت اتشی رها کند و صورت هوا کیرد و هوا
اینند بتدریج صورت اب کیرد و اب صورت خاك کیرد
و خاك صورت اتش کیرد برین طریق عناصر از
صورتی بصورتی نقل کند تا باز بصورت اصلی خود
روند و این تبدیل عناصر را استحالت خوانند
و بدانکه طبیعت اتش کرم و خشك است و هوا
کرم و تر و آب سرد تر و خاك سرد و خشك پس
اتش با هوا در حرارت یکی باشد و هوا با اب در تری یکی
باشد و اب با خاك در سردی یکی باشد و خاك
با اتش در خشکی یکی باشد پس چون خشکی
اتش بتری بدل کردد اتش کرم و تر شود و هوا

شود وچون کرمی هوا بسردی بدل کردد وهوا آب
شود وچون تری اب بخشکی خاک بدل
کردد اب خاک شود وچون سردی او بکرمی بدل
شود وشاید که این استحالت زاید این از طرف
اتش باشد یعنی اتش هوا اب واب خاک وخاک
اتش این طریق مبدا خوانند وشاید که خاک
برعکس اوّل شود اب هوا وهوا اتش واتش
خاک معاد خوانند اکنون بر استحالت عناصر را
بکویم تا طالبان حق راه خدا وانار قدرت او روشن
شود اوّل دلیل انکه هوا اتش میشود انست که
جمله شمعها وچراغها را میل بطرف بالاست
ودر شب میل ایشان بغایت ظاهر وروشن است
اکر اتش هوا نشتی بایستی که از هر شمعی وچراغی
خطی بودی روشن ومتصل بالا رفته با بکرهٔ
اتش بودی لیک چو اتش وهوا در کرمی شریک اند

ودرخشکی

ودرخشکی وتری از یکدیکر جدا شده اند وخشکی
این مشعلها نسبت با تری هوا اندک است فی الحال
خشک شود ان شمع وچراغ به تری بدل میشود
این دلیل بغایت روشن است ونزد عقلا بغایت
مبرهن ومعیّن اما بیان انکه هوا اب میشود است
که در فصل بهار وتیرماه بامداد کو مرده برخیزند
نباتات را بینند تر شده وانرا شبنم خوانند وان هوا
باشد که در سحرکاه سرد شده واب شده بجهت
انکه هوا با اب در تری مشترک اند ودر کرمی وسردی
از یکدیکر ممتاز چون کرمی هوا بسردی بدل شد واب
شد وآب خاک چنانکه باز صحرا ان کرمی بازد ودر
زمین میرود اوّل قطرهٔ اب خاک میشود امّا چون
قطرات آب بسیار میشود خاک کل میشود ویکی
بیان انکه خاک اتش میشود انست که نباتات مرکب
اند ودر ایشان خاک بیشتر است وچون اتش در

هیزم افتد بعضي از اجزای هیزم آتش شود و بعض
دود و دلیل این سخن آنست که مثلا صد من هیزم
بسوزند و چون سوخته شود اندك خاکستر
بماند باقي با آتش جز نبود و دود شده و بدر رفته
باشد و در بعضي شهرها هست که هیزم آن
قوم سنك است و از آن سنك بعضي آتش میشود
و از آن معنی حضرت حق تعالی خبر داده کقوله تعالى
واتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة و دلیل
استحالت عناصر روشن شد و در این کتاب
این قدر کافیست از احوال عناصر چند کوی ضایع
بدایع و عجایب و غرایب حضرت عزت بسیار است
باب سیوم در بیان واجب و ممکن و ممتنع بدانکه
هرچه عدم او ضروري بود او را ممتنع الوجود خوانند
و هرچه وجود او ضروري باشد او را واجب الوجود
گویند و هرچه وجود و عدم او هیچ کدام ضروري

نبود

نبود او را ممکن الوجود گویند اکنون بدانکه هرچه
موجود است یا واجب الوجود است یا ممکن الوجود
است بجهة آنکه موجود در وجود خود بغیر
محتاج هست یا نیست اگر در وجود خود بغیر محتاجست
او را ممکن الوجود خوانند و اینجا اثبات واجب
الوجود ظاهر شد چراکه ممکنات موجودند
و وجود ممکنات البته از غیري باشد و هر آینه البتة
آن غیري منتهي شود بواجب الوجود و دیگر آنکه
تا واجب الوجود نباشد ممکن الوجود را ممکن نتوان
بود گفت که فلان چیز محتاجست بفلان چیز و ممکن
الوجود در بقای وجود اگر محتاج نشود تعبیر از آن
جوهر گویند و اگر باشد آن را عرض گویند و بدانکه
بقاي وجود غیر وجود ست بجهت آنکه دو کس
را مي بینیم که یکی تا ده سال بیش نمي ماند و دیگري
صد سال مي ماند و هر دو در وجود مشترك اند

بجهت انکه در حال حیات برهر دو صادقست که موجودند
اما بقاي وجود ابن صد سالست وبقاي وجود
ان دیکر ده سال معلوم شد که بقاي وجود غیر
وجود ست پس ممکنات یا جوهر باشد یا عرض
بر پنج قسم اند اکر جوهر محل جوهر دیکرست آن
محل را هیولي کویند وان حال را صورت واکر
مرکب باشد از حال و محل انرا جسم خوانند واکر
ازین اقسام ثلاثه نباشد انرا جوهر مفارق
خوانند وجوهر اکر در اجسام متصرف باشد بتصرف
انرا نفس خوانند واکر نه انرا عقل خوانند واکر
میان ان عقل وذات حق تعالي واسطه نباشد
انرا عقل اول خوانند و عقل کل واکر در زیر آن
عقل که هیچ دیکر عقل نباشد انرا عقل فعال
خوانند واکر در طرف او عقول باشند انرا
عقل متوسط خوانند ونفس نیز اکر در اجسام

بسیط

بسیط تصرف کند انرا نفس فلکي کویند و جسم
یا بسیط باشد یا مرکب باشد و بسیط ان
باشد که از عناصر اربعه مرکب نباشد واکر از
عناصر مرکب باشد انرا جسم مرکب خوانند و جسم
بسیط یا علوي باشد یا سفلي باشد علوی همچو
افلاک و سفلي چون عناصر و علوي یا نیر باشد
یا نباشد اکر نیر باشد کواکب کویند واکر نباشد
افلاک کویند و نفس اکر در اجسام مرکب متصرف
شود وان جسم را نشو نما نباشد ان جسم را
معادن کویند چون در و نقره و فیروزه واکر
نشو نما باشد وحس حرکت نباشد ان را نبات
خوانند مثل درختان وکیاه واکر حس و حرکت
باشد و نطق نباشد انرا حیوان خوانند واکر
نطق باشد انسان خوانند و در جماد نفس
وطبعی غالب است و در نبات نباتی و در حیوان

حیوانی ودرانسان انسانی با این نفسها نفس
فلکی وعرض نیز نه قسم است وجوهر با نه عرض
جمیع کنیم ده چیز باشد یکی جوهر ونه عرض واین
مجموع معقولات عشره خوانند واین بیت ~~مجموعرا~~
مجموعرا شاملست ار معقولات اگر پرسد کسی ما ای
دلکسل در جواب او بکو در حال ای چون جان ودل
وجوهراست وکم کیف است یا متی • باز • وضع •
واین • وسلك • این یفعل • مردوراز • نیکو • بهتر
جوهر • کم کیف • اضافت • بشهر • امروز • یاخوسته
این • متی • سلك • نشسته • بیرون • وضع
یفعل • ینفعل • ودرین مقام ازاحوال اعراض
این قدر کافیست پس جوهر برپنج قسم باشد
عقل ونفس وهیولائی وجسم وصورت
وجسم مرکب چون جوهر معادن ونبات وحیوان
وانسان وجسم بسیط چون افلاک عناصر

واین

واین بیات مجموع را شاملست • اول زمکونات
عقل وجانست • وانکه پس ازآن نه فلك کردانست
زین جمد چون بکذری چهارارکانست • پس معدن
وپس نبات وپس حیوانست • دیکر بدانکه دربرا ب
مرکبات درمیان معادن ونبات متوسط بسراست
که ازا مرجان خوانند یعنی بشکل وصلابت همچو سنك
است ولیك دردریا برمی اید وهمچو نباتات ازمیان
آب می روید وچون خشك شد سخت میکردد
وچون سنك میشود ومتوسط میان نبات وحیوان
درخت خرماست که چیز خاصیت حیوان دارد یعنی
چنانکه درحیوان مذکر ومؤنث هست وحیوانرا
تا مذکر نباشد بمؤنث نزدیك نشود بارنند هر درخت
خرما نیز چون سرش تا مذکرش نه هند بارنه هند
دیکر چنانکه حیوانا ترا اکر سر ببرند هلاك کردد
ودرخت خرما نیز چون سرش ببرند هلاك شود

ومتوسط میان حیوان و انسان بسیار است امّا آنچه
ظاهرتر است کپی است یعنی بوزینه که همه اعضاء او
بمردم ماند متوسطان برای آنند که هر یک بدایت
مرتبهٔ اعالی خود ند و نهایت اسفل تا سلسلهٔ
موجودات و مراتب ایشان مرتب باشد پس بدانکه
چون کواکب بامر حق تعالی حرکت کردند عناصر را در
هم سرشتند تا معادن پیدا شد انگاه چون حیوان
بکمال رسید غذا انسان شد و انسان پیدا شد
واین معنی در مقام خود روشن تر ازین بیان کنیم
والله اعلم باب چهارم در بیان حکمت افرینش چه
بود بدانکه حق تعالی مردم را بجهت آن افریند
او را بشناسد و بپرستد کقوله تعالی وما خلقت
الجن والانس الا لیعبدون ای الا لیعرفون یعنی
نیافریدم جنیانرا و ادمیانرا مگر از برای انکه حضرت
ما را شناسد و به پرستند و در احادیث الهی چنین آمده

است که

است که حضرت حق را سؤال کردند که الهی حکمت
چه بود که عالم و ادم را پیدا کردی خطاب آمد کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق و معنی این
حدیث قدسی را شیخ عطار در نظم بیان کرده
است شعر ز رب العزت اندر خواست داود چه حکمت
بود اندر خلق موجود جواب آمد که تا این گنج پنهان
که ان ما ایم بشناسد ایشان تو از بهر شناسای دد
گنجی پنهان که از ان سر فرو اری بر نجی معلوم شد که
حق تعالی مردم را بجهت معرفت خود افریده است
هر اینه باید که ایشان استعداد داده باشد و الا
مردم بی استعداد آن حق را نتوانند شناخت و حضرت
حق را بدیده و دانستن اثار قدرت او در آفاق
وانفس توان شناخت مردم را میسر نبود که در قعر
دریا روند و اسرار عالم سفلی مشاهده نمایند و بر
افلاک برآیند و حقایق و دقایق عالم اعلی را به بینند

ودر انفس عالم ملكوت روند واحوال ارواح
وعقول ونفوس معلوم كند وبر همكي صفات
مطلع شوند وافعال تبارك وتعالي در ابتداع واختراع
موجود است بشناسد پس الله تعالي از غايت عنايت
هرچه در عالم افريده بود از ظاهر وباطن وعلوي
وسفلي مردم را بران مثال افريده وبهر صفتي كه خود
موصوفست مردم را بدان صفت موصوف كردانيد
وهمچنانكه عالم مسخر امر اوست تن مردم مسخر روح
كردانيد تا مردم از تركيب اعضا وترتيب اجزاي خود
بر عالم علوي وسفلي مطلع كردند وازدانستن
صفات حق تعالي شناسد واز امر كردن روح ايشان
بدن ايشان را وفرمان جان ايشان در تن ايشان
همچه فرمان راندن حق حق تعالي است در عالم وما
اين معني شرح بيان كنيم ومحققان در اين چنين
كفته اند شعر اي نسخهٔ نامه الهي كه توئي وبر

آيينه جمال شاهي كه توئي بيرون ز تو نيست هرچه
عالم هست ارخود بطلب هرانچه خواهي كه تولي
وحضرت رسول ع‌م درين باب چنين فرموده اند كه
ان الله تعالي خلق ادم علي صورته باب پنج در مبدأ
بدانكه تن مردم را اصل از خاكست وخاك بواسطه
ادوار افلاك وشعاع كواكب وامتزاج واعتدال عناصر
صورت خاكي را بكذرد وبصورت نبات مكين شود
بعد از آن غداي حيوان شود وانكاه حيوان غذاي
ايشان كرد وشايدكه ان نبات خود غداي انسان
شود في الجمله ان غدا را در معده مه قوت جاذبه جذب
كند وماسكه نكاه دارد وهاضمه هضم كند ومميزه
كثيف از لطيف جدا كند ودافعه كثيف ار راه امعا
دفع كند انكاه هرچه كثيف باشد سه قسمت
شود يك قسم بزهره شود صفرا كردد وقسم ديكر
به سپرز رود سودا كردد وقسم ديكر بمثانه رود

بول کردد انکاه انچه لطیف باشد بعروق دود خون
شود ودر عروق همین قوتها یکبار دیکر همان عملها
کنند وکثیف از لطیف جدا کنند انچه کثیف باشد
از مسامها بیرون روند چون چرک کوش وفضای
بین وناخنها وموبهای سر واندام وچیزی دیکر
بعرق ودلک در حمام بیرون رود واکر چیزی
علتها ودنبلها واکامها در وجود پیدا شود وانچه
لطیف باشد هر جزوی در عضوی رود که لایق
ان باشد انکاه قوت مصوره هر جزوی را رنک همان
عضو دهد که موافق باشد ودر حالة تصویر
یکبار دیکر همان قوتها که کفتم همین عملها کنند
ودیکر باره کثیف از لطیف جدا کنند وانچه
کثیف باشد اما بتحلل شود وانچه لطیف
باشد قوت مولده انرا بصلب جذب کند
تا منی کردد وانکاه منی در وقت معین بر جسم نقل

کند

کند با نطفهٔ عورت جمع نشود انکاه چند روز
همچنان نطفه باشد بعد از ان صورت نطفکی
بکذارد ودر صورت علقکی درایدو مدتی نیز
علقه باشد یعنی چون بسته بعد از ان مضغه
کردد یعنی چون کوشت خاییده و روزی چند دیکر
چنان باشد انکاه در روی عروق وعظام وپوست
وکوشت وسائر اعضا ظاهر کردد ودر چهار ماه
هکی روح حیوانی درو متصرف شود وغذای او
خون باشد وان غدا از راه نافه بدو رسد واما
اول که نطفه در رحم افتد در ترتیب زحل باشد
وماه دویم در تربیت مشتری وماه سیوم در تربیت
مریخ وماه چهارم در تربیت افتاب وماه پنجم
در تربیت زهره وماه ششم در تربیت عطارد
وماه هفتم در تربیت قمر شاید که هفت ماهه
متولد شود وحی باید وبزرک شود ودر هشت

ماهکي اکر متولد شود بقا نیابه چراکه درماه
هشتم بازبه بتربیت زخل باشد وزخل سرد
وخشك است وصبیعت موت دارد ونحس
اکبرست ودرماه نهم بیشتر بقایابه کر بتربیت مشتري
باشد ودر ماه نهم بتربیت بدو رسد ومشتري کرم
وتر وسعد اکبرست برمزاج حیات که کرم وترآست
وازین طریق که بیان کرده شد حق تعالي درکلام
مجید خود ذکر فرمود **کقوله تعالي** ولقد خلقنا
الانسان من سلالة من طين ثم جعلناه نطفة
في قرار مكين ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فكسونا
العظام لحما ثم انشئناه خلقا آخر فتبارك احسن آخر صح
الخالقين اکنون ازین تقریر معلوم شد که اصل بدن
مردم ازخاك وان خاك نبات شد وان نبات حیوان
وحیوان غداء انسان وان غدا نطفه شـــد

وعلقه

وعلقه ومضغه شد انکاه عروق وعظام انکاه
متولد شد وبعد از تولد بقا یابد اکنون بدان
اي طالب راه که چندین هزار هزار خاك یك
ذره پیش نبات شود وازچندین هزار هزار نبات
جزء حیوان شود وازچندین هزار هزار حیوان
یکی جزء انسان شود وازچندین هزار هزار جزء
انسان قطرهٔ مني پیدا شود وازچندین هزار
هزار نطفه یکی برحم نقل کند وازچندین هزار
هزار نطفه برحم کند یکی متولد شود وازچندین
هزار هزار مولد بقا یابد وازچندین هزار هزار
بقا یافته یکی اسلام ارد وازچندین اسلام یکی
ایمان ارد وازچندین ایمان هزار هزار مؤمن یکی
طالب شود یکی سالك باشد وازچندین هزار
هزار سالك یکی واصل شود ومقصود ازجمله
موجودات ان یکی شخص باشد وباقي همه طفل

نیابد صح
وازچندین هزار هزار طالب صح

وجود او درین معنی گفته اند شعر نخسن بفکرت
بروز شمار نو بی خیشتن را بیازی مدار درصد
هزار ساله ببرنج دلی رسد از اسمان عشق
بدین سال ستاره سالها باید که تایک کوده کی
از لطف طبع عالم دانا شود یا طوطی شیرین
سخن ماهها باید که تایک مشت پشم از پشت
میش صوفی را خرقه کردد یا حماری را رسن روزها
باید که ازدو دان کردون یک شبی عاشقی را وصل
کردد یا غریبی را وطن سالها باید که تایک سنک
اصلی ز افتاب لعل کردد در بدخشان یا عقیق
اند یمن ماهها باید که تایک دانه پنبه در زمین
شاهدی را حله کردد یا شهیدی را کفن اکنون
بدانکه چون مبدأ معلوم کردی معاد نیز معلوم
شد بحکم کل شیء یرجع الی اصله وچون شخص
که بمعاد خود نمود کند مثلا مردی باشد میسر چون

منازل معاد را قطع کردن اغاز کند خود را پیش
از پیری دانه که کهل بوده است وپیش ازان
جوان بوده است وپیش ازان توخواسته بوده
است وپیش ازان طفل وپیش ازان در رحم مادر
وپیش ازان مضغه وپیش ازان علقه وپیش ازان
نطفه وپیش آزان غذای مادر وپدر بوده است
یا حیوانی یا نباتی وپیش ازان اجزاء عناصر بوده
است وپیش ازان جسم مطلق بوده است وپیش
ازان طبیعة مطلق بوده است وچون سالک
بدین مقامها بیان اجسامی اتمامی قطع کرد وحجاب
ظلمانی را رافع کردد از هفتاد هزار حجاب که روایت
کرده اند که حضرت رسول اکرم علیه الصلوة و
السلام فرموده است که در میان تو وحق هست
از نور وظلمات تمامی حجب ظلمانی وا مرو نفی کرده اند
اکنون بدانکه عناصر اربعه موجود شده ومجرد

قشر این جهار ارکان مختلف جمع امدهٔ واین طبیعت
با اجزا بالطبع هر جزوی دائما بکل خود مائل اند
ونتایج بطرف کل خود میروند ودلیل برانکه
اجزا دایم بکل خود مائل اند انست که مردم کرسنه
می شود وکرسنه شود ایشان ازانست که چون اجزا
بطرف کل خود روان شدند وبعضی برفت جسم
ضعیف شد وچون چیزی تناول کرد وبدل ما
یتحلل حاصل شد ان ضعف نماند وهرچه بتحلیل
بیرون شده بود بعد ازان ار عناصر در بدن باز
امد بجهت انکه غدای مردم یا نباتی یا حیوانی خواهد
بود وهردو مرکب از عناصر اربعه اند پس بحقیقت
ان اجزا که بدین ماده بوده است در پنج سالکی همه
تحلیل رفته واین اجزا که در سن شش سالکی
است همه غیر ان اجزا است که از غدا وبدل وتحلیل
پیدا شده است ومثال این چنانکه شخصی مثلا

خبر کهی

خبر کهی بزند همه چوبها ان خرکاه سرخ باشد ودر
پنج روز بیاید ویک چوب سرخ ازان جا بیرون
کشد وچوب سفید بجای او نهد بمرور ایام چون
نظر کنی سویها انداه مانده است ومجموع عالم
هفت اقلیم است ودر بدن نیز هفت اندام است
یک سر ودو دست وپشت شکم ودو پای ودر زمین
زلزله می باشد عطسه بجای انست ودر زمین جوبها
اب روان وچشمها هست در بدن رکها ورود
ها هست وچشمهاء عالم بعض تلخ وبعض شود
وبعض خوش وبعض ناخوش است در تن نیز چشمهٔ
کوش تلخ وچشم شود وبینی ناخوش ودهن خوش
است وچشمهٔ کوش بدان سبب تلخ است که اکر
مردم درخواب باشند وحشراتی خواهد که در
کوش رود وچون تلخی کوش بجشد درسد ازنجا
باز کردد ومردم را هلاک نکند اما چشمهٔ چشم

ازان جهت شود است که چشم مردم بر پیشه است
و پیشه بی نمک باطل میشود اما چشمهٔ دهان بجهت
ان خوش است تا قوت ذائقه در لذت باشد
و چشمهٔ بینی بجهت ان ناخوش است تا از بویها
خوش لذات باید و در ضمن این چشمها حکمت
الهی بسیار است اگر بتقریر ان مشغول شویم بتطویل
انجامد اما مشابهت تن مردم با افلاک انست
که در فلک دوازده برج هست مثل حمل و ثور
تا حوت در تن مردم دوازده راه است از ظاهر
بباطن چنانکه دو چشم و دو گوش و دو سوراخ
بینی و دهان و دو پستان و ناقه و عورت و در فلک هشت
منزل است از منازل چون شرطین و بطین الی اخره در تن نیز
بیست هشت عصب است و چنانکه مجموع درجات فلک
سیصد شصت است در تن نیز سیصد شصت
رگ است و چنانکه در فلک هفت کوکب سیاره اند در تن

نیز

نیز هفت اعضاء رسیده است چنانکه گفته شد
و چنانکه در فلک و ثابتات بسیار است در تن
نیز قوتهاء طبعی بسیار است جاربه و ماسکه
و خواسی و غیرهم که در اول گفته شد و چنانکه
افلاک بر عناصر محیط اند تن محیط است
در بر اخلاط اربعه یعنی صفرا و سودا و بلغم
و خون و بغیر ازین مشابهست بسیار است این
مختصر نیست امّا مشابهت تن با سال آنست که
سالی دوازده ماه است و در تن دوازده راه است
و سالی چهار فصل است در تن مردم چهار اصل است
و سال مختصر است بر هفت روز تن نیز مختصر است
بر هفت اعضا و سالی سیصد شصت روز است
رگهای مردم نیز سیصد شصت است و مشابهت
دیگر بسیار است امّا تن را مشابهت با شهر است
که در شهر اوّل پادشاه است و بعد ازان

وزیر وبعد ازان شحنه وبعد ازان خراج خواه
وبعد ازان رعیت چون طباخ وقطار وغیره
وپادشاه را جز نباشد ورسولان وپیکان وجاسوسان
باشد اکنون کویم تن مردم مانند شهر است
وروح دروی پادشاه وعقل وزیر وی وشهوت
خراج خواه وغضب شحنه وقوتها دیکر هر سو
مشابه صیاغیت والات دیکر مانند رعیت اند
چنانکه هاضمه طباخ ومصوره قصار وهمچنین
چشمها وکوشها مشابه جاسوسانکه از اطراف
خبرها بدو میرسانند وباقی خواس هر یکی مشابه
رسولی وجاسوسی اند وقوتها دیکر که یاد کرده
هر یك مشابه صفت کری اند چون حداد ونجار
وغیرهم ومشابهات دیکر اوان است اما این
جا این قدر کافیست وچون مشابهت بدن مقابله
او با عالم معلوم شد اکنون بدانکه مردم را صفتها

هست

هست که حق تعالی بدان صفت موصوف است یعنی
چنانکه حق سبحانه وتعالی عالم وبینا وشنو وکویا
وقادر وحی ومتکلم است ادمی نیز دانا وبینا
وشنوا وکویا وقادر وحی ومتکلم است ولکن در صفات
است محتاج آلات امد وحضرت حق تعالی محتاج
آلات نیست چنانکه تا ارادت مردم نباشد زبان
حرکت نکند وبازو ودست نکیرد وچشم نه
بیند همچنان تا ارادت حق نباشد افلاك حرکت
نکنند وکواکب نتابند وعناصر مرکب نشود وموالید
موجود نکردند وحضرت پیغمبر ع م نیز ازین معنی
را خبر داده است قوله تخلقوا باخلاق الله والصفو
بصفاته ومامثال ان بما می بیان کنیم اکنون بدانکه
فرمان راندن حق تعالی در عالم مانند فرمان راندن
روح ماهست در بدن مثلا اکر ما خواهیم تا خبری
بنویسیم اول ارادت از روح بدل ما رسد تا دل

رکها وپیها را درحرکت ارد پس انچه ارادت ما
باشد نوشته دارد ازعربي وپارسيني وتورکي
ونظم ونثر وهمچنین حق تعالي چون خواهد
که درین عالم چیزي پیدا شود اول ارادت
او بعرش رسد وازعرش بملائکه وازملائکه
با فلاك وازافلاك بعناصر تا انچه ارادت حق
تعالي باشد پیدا شود در عالم از نباتات وحیوانات
ومعدنیات پس درین مثال ارادت روح بر دل
مثال ارادت حق است برعرش ودل بجاي
عرش است ورکها بجاي ملائکه وانکشتان
بجاي افلاك وکواکب بجاي قلم وعناصر مداد
ومواليد خطوط وچون عارف بدین مقام رسد
کوید همه نیك باید دید بجاي خود بجهت انکه
اکر خطي را کوي بدست خطاطرا بد کفته باشي
وعیب وخطا باشد ودرین معني کفته اند شعر

هرچیز

هرچیز که نیست انچنان مي باید وان چیز که
انچنان نمي باید نیست باب هفتم در تطبیقهاي انفس
بدانکه مجموع عالم بعض ظاهر هست و بعض باطن وانچه
ظاهر ست از عالم افلاك است و عناصر ومواليد
وانچه باطن است از عالم نفوس است وعقول
ومردم را نیز ظاهر و باطن است چون قوتها
که بدان قوتها ادراك اشیا کنند مثلا قوت بیناي
وشنواي وکوياي وغیرهم وان ایت نزد
محققان ایات است که حق تعالي بموسي داده
وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ ما نیز درین
کتاب همان نه ایت را بیان کنیم ودر عالم وظاهر
وباطن وعالم ظاهر را ملك خونیم وعالم باطن
را ملکوت پس بحقیقت ان ایت مجید باشند
نه در عالم ملك ونه در عالم ملکوت اکنون
بدانکه این نه ایت که در عالم است ازان مجموع

یکی افلاک است وچهار عناصر است ویکی دیگر انسان
ودیگر حیوان ودیگر نباتات ودیگر معادن این نه
ایات است در عالم ملک همچنین نه ایات ملکوت
یکی از انجمله نفس کل است واو ملکوت افلاک
است وچهار ملک مقربون اند چون جبرائیل
ومیکائیل واسرافیل وعزرائیل واین چهار ملکوت
چهار عناصر اند وملکوت انسانی نفس اوست وآن
موالید را ملکوت هر یکی نفس ایشانست ونه
ایت در عالم ملکوت بتمامی اینست که گفته شد وچون
گفته بودیم که ادم نسخه است از مجموع عالم که
هرچه در مجموع عالم موجود است در ادم نیز موجود است
واما این نه ایات ظاهر ونه ایات باطن ادم بنمایم
اکنون بدانکه از این نه ایت ظاهری دو گوش
ودو چشم ودو بینی ویک دهان ودو دست
واین نه ایات یکی بجای افلاک وچهار عناصر است

چنانکه

چنانکه بیان کنیم اما نه ایات باطن در ادم قوت
شنوای وبینای وگویای وادراک وملمس وفکر
وحفظ ووهم وخیال است این ایت نه ایات که
در ظاهر وباطن بیان کرده شد اکنون ظاهر عالم را افاق
بزرگ گویم وباطن عالم را نفس بزرگ وظاهر ادم
را افاق کوچک وباطن ادم را نفس کوچک وبعد
از ان ایات افاق بزرگ را با افاق کوچوک مطابق
کنیم تا هر دو یکی شوند انگاه بتمام معلوم شود که
ادم بحقیقة عالم است اما کوچک وعالم بحقیقة
ادم است اما بزرگ انگاه از عالم کثرت بعالم وحدت
رسیم ومعنی این ایت که فرموده است که فَهُوَ ٱلْأَوَّلُ
وَٱلْآخِرُ وَٱلظَّاهِرُ وَٱلْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ
بدانیم ومحققان چون بدین مقام رسیدند چنین
صورت دوست به بین اکنون به انکه بجای افلاک
وچهار عناصر پنج حس ظاهر است در وجود ادم چنانکه

کوش بجای افلاك است وچشم بجای اتش وبینی
بجای هوا ودهان بجای اب ودست بجای خاك
واین مثنا سرا ودلایل بسیار است ازان مجموع دلایل
یکی است که اکر افلاك نکردد از اب حیوان حاصل
نشود وهمچنین کوش که بجای افلاك است اکر
نباشد در ذائقه اب نطفه حاصل نشود بجهت
انکه اکر مادر زاد کنك باشد ازانکه هر حدیث
که از راه کوش در نرود بزبان بیرون نیاید وازجهت
انست که هرکه کروهی ان زبان که در کودکی شنوده
اند همان میدانند وانچه نشنوده اند نمی دانند
چنانکه عرب هندی نداند وترك عربی نداند
ما بشنوند معلوم شد تا کلام بسمع در نرود ودار
زبان بدر نیاید یعنی اکر کوش نباشد سخن نباشد
ومناسبت چشم انست که اکر اتش نباشد هیچ نبات
اززمین نروید وبکمال نرسد وهمچنین اکر چشم

نباشد از دست کتابت حاصل نشود پس در عالم
بزرك بواسطهٔ افلاك اب وحیوان ونبات
بواسطه اتش بکمال میرسد واین حالست هوا
باشد همچنین در عالم کوچك نیز بواسطه
سمع وبصر ذوق ولمس ونطق وکتابت
حاصل شود واین نیز بینی باشد که اکر بینی نباشد
نفس نتواند زدن واین حالت بیشتر نکرد وپس
بدین مثال معلوم شد که کوش بجای افلاك
وچشم بجای اتش وبینی بجای باد وذائقه
بجای اب ودست بجای خاك است اکنون بدانکه
بجای یك عدد انسانست وبجای ده عدد حیوان
وبجای صد عدد نبات وبجای هزار عدد معادن
وچنانکه عددی از دیکر عددها کمتراست
وهمچنان که ده از صد کمتراست همچنین حیوان
از نبات کمتراست وعدد هزار زیاده از صد است

همچنین معادن زیاد از نباتست وصد زیاده از
ده است نباتات زیاده از حیواناتست وده
زیاده از یکی است حیوانات زیاده از خرگاه
همچنان برمی ما باشد ولیکن آن چوپهاء خرگاه
همه دیگر گون شده باشد ودر موضع خود
این مباحثه خواهد آمد دیگر بدانکه این
عالم ما را چون درمهد بان است مثلا چنانکه
مادر فرزند را می پرورد وان غذاها را که
طفل نمی تواند خوردن خود می خورد تا در بدن
او شیر می شود ولایق غدا طفل می گردد وانگاه ان
شیر را از دو پستان بفرزند می رساند وعالم نیز
مادرست وعناصر اربعه را که ما نمی توانیم خوردن
می پرورد تا لایق غداء ما میشود از راه نباتات
یا حیوانات که دو پستان عالم اند بما میخورند
وما بحقیقت این ساعت در بطن مادر خودیم که عالم

است

است وانچه رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم
فرموده که السَّعِيدُ سَعِيدٌ فِي بَطْنِ اُمِّهِ ؞
وَالشَّقِيُّ شَقِيٌّ فِي بَطْنِ اُمِّهِ ؞ ومحققان همین
تأویل کرده اند که کفته شد واین معنی سوافق
این ایت است که فرموده کقوله تعالی مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ
اَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ اَعْمَى وَاَضَلُّ سَبِيلًا یعنی هرکه
درین عالم نابینا باشد در آن عالم نابینا باشد
ومراد ازین نابینای ظاهر است بالاتفاق علما بجهت
آنکه شاید کسی درین عالم ظاهر اعمی باشد ومؤمن
باشد وعمل کند دران عالم حق تعالی او را چشمها
روشن عطا کند پس معلوم شد که این نابینائی
چشم معنی است یعنی این جا هر که بحقیقت
خدا را نبیند ونشناسد درین مرتبه بماند
ورسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم فرموده
كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ وَكَمَا

تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ وعارفان نيز كفته اند
بيت هركه اينجا اشناي او نشد • با زماند تا ابد
بيگانه كان • واين خود ظاهر روشن است كه نابيناى
مادرزاد را هيچ كس علاج نتوان كرد پس سعادت
جاودانى وبيناي ووجهاني حاصل بايد كرد
كه هنوز در شكم مادريم يعني درين عالم تا انكا
كه ازين عالم برويم شقاوت ونابيناي سرمدي
نمايم وان نابيناي تغيير ازآن نيست كه كسي خود را
نه بيند ونه دانسته ونشناخته باشد وجمله
پيغمبران بجهت اين معني آمده اند ودعوت كرده
تا هر دو مرا ازين نابيناي بينا كردند وازين غفلت
آگاه كنند پيش ازان كه وقت رفتن ايد تا نابينا
نروند كه انگاه هيچ معالجة بسود ندارد واوليا
نيز برين طريق مردم را دعوت كرده اند وميكنند
وبراه خداشناسي ميروند وازين نابيناي

خلاص

خلاص مي دهند ودرين عالم خلق را خدابين
وخداشناس وخداداان مي سازند بواسطهٔ
رياضت وخلوت ومعرفت نفس وعمل صالح قوله
تعالى فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا
وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا پس در برابر كردن
آفاق يا انفس يعنى برابر كردن تن ادم با عالم
چون كفتيم تن مردم نسخهٔ عالمست اكنون بدانكه
مشابهة زمين است ومشابهت اسمان ومشا بهت
سالست كه زمان است ومشابهت شهر است كه
مكان است پس ما درين رساله بجهت اساني طالب
اين تشبيهات را جداگانه بيان كنيم اوّل مشابهت تن
با زمين انست كه در زمين كوهها هست در بدن
استخوان مانند آنست كه در زمين درختان بزرك
هست موي سر و ريش مشابهت آنست ودر زمين
نباتات خرد بسيارست انسانست پس معلوم شد كه

آيات عالم بزرك مطابق عالم كوچك است
وبحقيقت اين عالم كوچك نسخهٔ عالم بزرك
است چنانكه تقرير كرده شد وهمچنين فكر
بجاي عدد يك است وحفظ بجاي عدد ده
ونطق بجاي عدد صد وكتابت بجاي عدد هزار
است بجهت انكه چون چيزي را در فكر وجود پيدا
شد ان وجود را چندان بقاي نباشد چون بحفظ
رسد ان چيز را وجود بقا ده چندان شود وچون
بنطق رسد وجود آن صد چندان شود وچون
بكتابت رسد وجود ان هزار چندان شود كه
در فكر بود همچنين قوت ونطق بجاي جبريل است
وكار جبريل وحي كذاردن است ونطق نيز از علم
باطن خبر ميكند وقوت كتابت بجاي عزرائيل
است وكار عزرائيل انست كه حساب ارزاق محافظه
ميكند وفكر بجاي اسرافيل است وكار اسرافيل

انست كه

آنست كه صور خواهد دميد تا كه اموات از قبر
سر بر ارند وفكر نيز در مقدمات تصرف كند ونتيجهٔ
بر انگيزد اين مقدار درين مقام كافي باشد از
مطابق كرد عالميان با يكديكر اكنون بدانكه
اكر در عالم بزرك ملوشكه نباشد افلاك وعناصر
را تاثير وتصرف نباشد وبي كار باشند وان چهار
نفس نيز اكر نباشند ازان انواع حيوانات
پيدا نشود اكر شوند چون مردكان بي خبر باشند
همچنين در عالم كوچك نيز اكر چشم وكوش
وبيني ودهان ودست نباشد اين خواس
نيز كه سامعه وباصره وشامه وذوق ولمس
اند فارغ بي خبر باشند وهيچ كاري ازيشان
نيايد بس بقاي خواس بدان قوتهاست وبقاي
قوتها بنفس انساني همچنين بقا عالم بزرك
بواسطهٔ نفوس وعقولست وبقاي نفوس





وعقول بواسطهٔ ذات حق وهمچنان اگر
باجزا واعضا وحواس وقوتها جسمانی نظر
کنیم در تن یک شخص کثرت بسیار واقع شود
وحال انکه یک تن باشد همچنین نیز چون
در عالم بزرک نظر کنیم کثرت بسیار باشد
بواسطهٔ افلاك وعناصر ومواليد وجزئيات
ومركبات اما چون نظر کنم همه در تصرف امر
وقدرت یک ذات بیم اینجا وحدت روی نماند

تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب
من يد اضعف العباد واكثر
التقصيرات ابو بكر بن مصطفى
الحبوي من تلاميذ بيندي
افندي غفر الله له
ولوالديه

۲۳۲